

وزن کلمات از وزن آب بیشتر است

مرتضی گل پور

دبیر گروه سیاسی

من ۱۳ ساله بودم که روزنامه ایران متولد شد و حالا که من ۴۳ ساله‌ام عمر روزنامه از من بیشتر است. هیچ وقت فکر نمی‌کردم دست بخت و اقبال مرا به جایی برساند که از خواننده روزنامه ایران، به نویسنده روزنامه ایران تبدیل شوم. روزنامه ایران، آنطور که من شناختم، یک روزنامه رنگی و حرفه‌ای بود. در دوران پارتی اصلاحات که نقد بی‌محایا خریدار بیشتری داشت، روزنامه ایران نقد می‌کرد، نقد اساسی هم می‌کرد، اما نقد و نوشته‌های آن شکل دیگری داشت. آگهی‌های زیاد که باعث می‌شد حجم کمی برای متن خبرنگاران باقی بماند، باعث می‌شد آنان گزیده بنویسند. اما آن گزیده نویسی‌ها چقدر جدی، پرمغز و خواندنی بود. هنر می‌خواست تا حرف‌های جدی و شاید پرخطر خود را در قالبی بنویسی که هم حرفت را زده باشی و هم دست منتقدان گزک ندهی.



داستان آشنایی من با روزنامه ایران چیز پیچیده و خارق‌العاده‌ای ندارد. پدر بزرگ کشاورز روستائین من هر صبح به شهر می‌رفت و به دوستان قدیمی‌اش سر می‌زد. هیچ وقت دست خالی به روستا بر نمی‌گشت؛ اگر ماهی و مرغ نمی‌خرید، حتماً با خودش روزنامه می‌آورد. روزنامه خوان شدن من با کیهان و اطلاعات شروع شد. پاورقی‌های روزنامه اطلاعات محشر بود، با گزارش‌های دنباله‌دار درباره رهبران شوروی. آنجا با خروشچف و برژنف

آشنا شدم. دوران اصلاحات که شروع شد، دیگر خودم یک پا خواننده روزنامه و خریدار روزنامه شده بودم. در هر رفت و برگشت به شهر حداقل یک و حداکثر چند روزنامه می‌خریدم. بستگی به این داشت که چقدر پول توجیبی بگیرم. اگر اواخر شهریور بود و تازه آن دو زنبیل شالی که برای خودم بود را فروخته بودم، طبیعتاً با خیال راحت‌تری به شهر می‌رفتم و فقط هم روزنامه و مجله می‌خریدم. اما اگر چند هفته می‌گذشت و آن پول تمام می‌شد، باید مدام سراغ «آقاجان» می‌رفتم که حالا دیگر خودش کمتر روزنامه می‌خرید و می‌خواند: «آقاجان! پول بده برم شهر روزنامه بگیرم.» ریش سفید و بزرگ محل، کمی نق و نوق می‌کرد، اما بالاخره پول را به نواش می‌داد. بعدها یاد گرفتم اگر حتی یک قدم بیرون از خانه، از او پول بخواهم، راحت‌تر به هدفم می‌رسم تا اینکه در خانه درخواست پول کنم.

روزنامه ایران را بیشتر در دوره موسوم به اصلاحات شناختم. جزو روزنامه‌های سیاسی مرسوم آن زمان دسته‌بندی نمی‌شد. بینابین بود. آنقدر سیاسی نبود که جامعه و نشاط و توس باشد، آنقدر هم غیرسیاسی نبود که خواننده و دیده نشود. دوران درگیری سیاسی و رسانه‌ای روزنامه ایران و روزنامه کیهان را یادم هست. در هر دو روزنامه ستون مخاطبان که مخصوص تماس‌ها و پیام‌های تلفنی مردم بود، مهم‌ترین جا بود برای حمله به دیگری. کیهان و ایران در مقاله‌ها و یادداشت‌های‌شان به یکدیگر حمله می‌کردند، اما آنچه اثر بیشتری داشت، ستون خوانندگان بود. دروغ چرا، چون سلیقه و گرایش سیاسی من در آن سال‌ها اصولگرایانه بود، من در آن دعوا طرفدار روزنامه کیهان بودم. اینقدر طرفدار که حتی یک بار از تلفن عمومی بلباس با روزنامه کیهان تماس گرفتم و علیه روزنامه ایران حرف زدم. دو روز بعد دیدم که حرف من در دفاع از کیهان و انتقاد از روزنامه ایران در ستون خوانندگان منتشر شد.

چه می‌دانستم که دست تقدیر و بالا و پایین‌های جریان‌های سیاسی و کشاکش روزگار مرا به سمت دیگری از سیاست پرتاب می‌کند. در همه سال‌هایی که روزنامه خوان بودم یا سال‌هایی که

سیاسی فکر می‌کردم (هیچ وقت کنش سیاسی و حزبی نداشتم) همیشه روزنامه‌های هر دو طیف را می‌خواندم. البته که «ایران» وزانت دیگری داشت. یک گروه حرفه‌ای با قلم‌هایی آراسته و ذهنی مرتب که می‌دانند چه می‌خواهند و آنچه می‌خواهند و می‌گویند را چطور بنویسند.

سال ۸۷ اولین تجربه کاری من در مطبوعات با روزنامه ایران شروع شد. آن زمان به مدت یک سال به صورت حق‌التحریر با صفحه گزارش روزنامه ایران و بخش اقتصادی ایران عصر کار کردم. این نقطه آغاز ارتباط کاری من با روزنامه ایران بود. فروردین ۹۳ بود که رسماً عضو تحریریه روزنامه ایران شدم. در این ۱۰ سال همیشه در گروه سیاسی بودم؛ با همکارانی که عشق به کار و شوق به کاری کردن و اثری گذاشتن، مهم‌ترین مایه کار آنان بود.

سال ۹۶ یا ۹۷ بود که حسب اتفاق با آرشو روزنامه در دهه اول کاری‌اش مواجه شدم. آنجا یک چیز عجیب دیدم. دیدم چیزهایی که حالا در سال ۹۷، یا ۹۸ یا ۹۹ می‌نویسیم، گزارش می‌کنیم یا در مصاحبه‌هایمان به آن می‌پردازیم، دقیقاً همان چیزهایی است که در دهه ۷۰ هم به آنها پرداخته شده بود. انگار من داشتم درباره چیزی می‌نوشتیم که نسل پیشگام ما هم به آن پرداخته بود. مثلاً ضرورت بهبود حکمرانی، ضرورت توجه به منافع ملی، بررسی نسبت طبقات اجتماعی و فرایندهای سیاسی و مانند این‌ها. از خودم پرسیدم چطور ممکن است که در فاصله ۲۰ سال، دو نسل از روزنامه نگاران درباره یک چیز بنویسند؟ آیا به این معنی نیست که در فاصله این ۲۰ سال چیزی عوض نشده است، در فاصله این ۲۰ سال مسائل و دغدغه‌های کشور ایران هنوز سر جای خودش باقی مانده است؟ خب اگر این طوری نیست، چرا باید بنویسیم؟ وقتی چیزی تغییر نکرده است، از نوشتن چه حاصل؟ چرا باید ۲۰ سال، چند نسل از روزنامه نگاران درباره موضوعات تکراری و یکسان بنویسند، وقتی قرار نیست راهی به سوی بهبود باز شود و امروز همه چیز همان‌طور بماند که آن روز بوده است؟ این سؤال می‌توانست مرا از پا بیندازد و کاری کند که کلاً از روزنامه نگاری خداحافظی کنم. در این سؤال یک یأس بزرگ و یک افسردگی عمیق نهفته بود؛ افسردگی و یأس ناشی از بی‌حاصلی و بی‌ثمری کاری که چند نسل از روزنامه نگاران عمرشان را پایش گذاشته‌اند.

جوابی که به خودم دادم این بود: کلمات وزن دارند. وزن کلمات از وزن آب هم بیشتر است. دیدید که چطور قطره‌های کوچک آب، اگر در یک زمان طولانی و به طور مداوم روی گوشه‌ای از یک سنگ بیفتند، شکل سنگ را تغییر می‌دهد؟ کلمات هم همین کار را می‌کنند. کلمات درست مانند آن قطره‌های زلال آب، وقتی هر روز و هر روز، پشت سر هم روی آن سنگ سخت تاریخ زده ببارند، در نهایت آن را تغییر می‌دهند. اگر کسی مدعی است که کلمات نتوانستند تغییری ایجاد کنند، باید بتواند ثابت کند که ایران امروز ما با ایران ۲۰ سال پیش برابر است و هیچ تغییری نکرده است. البته که این طور نیست و کشور ما ایران خیلی تغییر کرده است. این تغییر حاصل کلمات است، کلماتی که روزنامه نگاران در روزنامه ایران و سایر نشریات کشور نوشته‌اند و آن را بر اذهان ایرانیان و بر تخت سفت سیاست باریده‌اند. مگر زندگی چیزی جز کلمه است؟ من از بخت خویش خرسندم که این روزها در «ایران» بخشی از وظیفه تولید کلمات روزنامه به من سپرده شده است. این مسئولیتی سنگین است، یک مسئولیت طاق‌ت سوز که هر لحظه باید فکر کنم چه می‌نویسم و چرا می‌نویسم. حداقل اینکه تلاش می‌کنم به کلمه وفادار باشم. همین.



کلمات وزن دارند.

وزن کلمات از

وزن آب هم بیشتر

است. دیدید که

چطور قطره‌های

کوچک آب، اگر در

یک زمان طولانی

و به طور مداوم

روی گوشه‌ای از

یک سنگ بیفتند،

شکل سنگ را

تغییر می‌دهند؟

کلمات هم همین

کار را می‌کنند.

کلمات درست

مانند آن قطره‌های

زالال آب، وقتی

هر روز و هر روز،

پشت سر هم روی

آن سنگ سخت

تاریخ زده ببارند،

در نهایت آن را

تغییر می‌دهند